

هو العليم

تمسک به اطلاق در مفهوم شرط (۱)

بررسی دیدگاه مرحوم آخوند خراسانی

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم -

جلسه دوازدهم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

**تمسک به اطلاق برای اثبات مفهوم شرط**

**و قیاس آن با اطلاق در باب اوامر**

بحث راجع به استفاده قائلین به مفهوم در تمسک

به اطلاق و قیاس مانحن فیه با مسئله تمسک به اطلاق

در باب اوامر بود. همان طور که در باب اوامر، امر

مولا به اطلاق خودش بدون هیچ قیدی دلالت بر

نفسیت مأموربه می کند نه غیریت آن، در اینجا هم

جمله شرطیه به اطلاق خودش بدون ضم قید و قرینه

و علت و شرط دیگری در قران یا سابق بر آن، دلالت

بر نفسیت و مدخلیت نفسی این شرط برای جزاء

می کند.

**نقد مرحوم آخوند به مقایسه باب اوامر با**

**باب مفاهیم**

**جواب اول مرحوم آخوند**

مرحوم آخوند دو جواب دادند؛ جواب اول

ایشان این بود که چون معانی در باب اوامر و به‌طور کلی در معانی حروف، جزئیة هستند بنابراین قیاس مانحن‌فیه با آنجا غلط است. و اطلاق در جایی منعقد است که قابلیت تقید و عدم تقید را داشته باشد.<sup>۱</sup>

مثلاً مولا می‌گوید: «**ایتنی بماء**». این ماء قابلیت برای تقید را دارد؛ آیا ماء بارد منظور است یا ماء مطلق؟ می‌گوییم در اطلاق که اینجا مولا گفته است خصوصیت قید را لحاظ نکرده است، بلکه نفس ماء و طبیعت مطلقه ماء را لحاظ کرده است نه طبیعت مهمله. و اصلاً طبیعت مهمله در اینجا استعمال نمی‌شود.

ولی اگر در یک جا مولا اصلاً نتوانست چیزی را غیر مقید بیاورد و حتماً باید با قید بیاورد، دیگر معنا ندارد که در آنجا بگوییم از اطلاق استفاده عدم قید می‌شود. من باب مثال اگر مولا بگوید: «**سیر من البصرة الى الكوفة**»؛ دیگر معنا ندارد که بگوییم این سیر مطلق است و هر جایی را شامل می‌شود؛

---

۱. كفاية الأصول، ص ۱۹۵.

مانند سیر از بغداد، سیر از کوفه، سیر از شام و...  
سیر مشخص شده است و سیر از بصره هم مشخص  
است؛ یعنی خودش مقیداً آمده است.

معنای حروف و همین‌طور هیئات مقید و جزئی  
هستند. و خود وجوب نفسی یک وجوب مقید  
است، وجوب غیری نیز مقید است. مولا نمی‌تواند  
وجوب را به‌نحو مطلق بگوید و مطلق الوجوب را  
اراده کند. بالأخره هر وجوبی را که مولا بگوید و هر  
مأموریه‌ای را که انشاء کند، آن مأموریه باید در عالم  
خارج با یک قیدی باشد. اگر مولا می‌گوید:  
«**صَلِّ**»، خودش هم باید بگوید که **صَلِّ** را دو  
رکعت بخوان یا سه رکعت. مولا نمی‌تواند بگوید:  
**صَلِّ**، حالا هر طور که خواندی، هر چه که خواندی،  
دو رکعتی خواندی، سه رکعتی خواندی، صبح  
خواندی، شب خواندی! چون از شخص، مأموریه را  
می‌خواهد، بنابراین خودش هم باید مأموریه را  
مشخص کند.

### نقد جواب اول مرحوم آخوند

جوابی به این کلام مرحوم آخوند با این بیان داده  
شده است که قصد آلیت و استقلالیت، خارج از

معانی حروف و اسمی هستند. خود معنای حرفی و معنای اسمی یک معنای مستقل دارند؛ منتها این آلیت و استقلالیت از نقطه نظر خارج بر اینها عارض می شود. ما یک ابتدائیت داریم که اگر در خارج با «مِن» بیان شود قائم به طرفین و فانی در طرفین است و «مِن» در اینجا به معنای آلی است و اگر مستقلاً در خارج استعمال شود، قائم به طرفین نخواهد بود.

بناءً علی هذا خود آلیت و خود استقلالیت که موجب جزئیت می شوند، خارج از معانی حروف و هیئات هستند. بنابراین خود معنای حروف و هیئت، مطلق هستند و آلیت و استقلالیت در مقام استعمال و در وجود خارجی بر آنها عارض می شود، نه در مقام انشاء. یعنی وقتی که مکلف می خواهد این امر را انجام دهد خواهی نخواهی باید این مأموریه را مقیداً انجام دهد، چون مأموریه مطلق را که نمی توان انجام داد. بالأخره شخصی که می خواهد نماز بخواند یا دو رکعت می خواند یا سه رکعت؛ دیگر هم دو رکعت و هم سه رکعت را که نمی خواند. من باب مثال نمازی

بخواند که هم دو رکعتی باشد و هم سه رکعتی و هم شش رکعتی؛ این که نمی‌شود! بنابراین آن مأمور به در مقام عمل مقید می‌شود. و این غیر از این است که در مقام انشاء به نحو جزئی یا به نحو اطلاق انشاء شده باشد.

## جواب استاد به نقد وارد شده بر مرحوم آخوند

جوابی که از این کلام داده می‌شود این است که اصلاً معنای حرفی، معنای فانی و منمحو در طرفین است. یعنی اصلاً امکان ندارد که مُنشئ در مقام انشاء و نه در مقام خارج، امری را بدون قیام به طرفین انشاء کند. لحاظ آلیت در معنای حرفی شرط است، نه اینکه بر معنای حرفی عارض شود. یعنی اصلاً شرط تحقق معنای حرفی لحاظ آلیت است؛ چه تحقق نفسی باشد به عنوان کلام نفسی و چه تحقق خارجی باشد به عنوان کلام خارجی. یعنی وقتی که مولا می‌خواهد آن معنای حرفی را لحاظ کند امکان ندارد بدون آلیت انشاء کند، امکان ندارد در نفسش ابتدائیت را بدون سیر و بدون بصره انشاء کند؛ زیرا کلام خارجی همان کلام نفسی و عبارة آخرای آن است. آن کلام نفسی یا به صورت لفظ و یا به صورت

فعل و یا به صورت ایماء و اشاره ظهور و بروز پیدا می کند.

بناءً علیٰ هذا وقتی که مولا می خواهد جمله‌ای را انشاء کند، از ابتدای انشاء و تصور انشاء در مقام جعل، حتماً باید آن معنای آلی بودن را بیاورد. اما اینکه مولا از اول در ذهنش رقبه مؤمنه باشد ولی در مقام انشاء رقبه مطلق را قصد کرده باشد صحیح نیست. اگر رقبه مؤمنه مقصود باشد باید این قید ایمان را در همان مقام انشاء بیاورد. البتّه ممکن است که از اول رقبه مؤمنه را نگوید و بعد آن را مقید کند، و این اشکالی ندارد. ولی اگر در مقام انشاء، قید ایمان و کفر را بیان نکند و رقبه را در حالی که قصدش ایمان است مطلق بیان کند، صحیح نمی باشد و منافات دارد و اصلاً محال است!

### **اشکال استاد بر جواب اول مرحوم آخوند**

البتّه اشکالی که در اینجا بر کلام مرحوم آخوند وارد می شود و آن اشکال باعث می شود که جواب اول ایشان مخدوش شود این است که مگر لحاظ آلیت و معنای حرفی و لحاظ آن معنای هیئی، معنای

امری را جزئی می‌کند؟! لحاظ آلیت که جزئی نمی‌کند. آلیت اصلاً جزئی و کلی بر نمی‌دارد. آلیت شرط تحقق معنای حرفی است، اما به جزئیت و کلیت اصلاً کاری ندارد. و به عبارت دیگر اصلاً آن معنای آلی از مقوله جزئیت خارج است و چون آن معنای آلی، در معنای حرفی خودش فانی است، لذا در جزئیت و کلیت، تابع آن معنای حرفی یا آن معنای هیئی خودش است.

وقتی که من می‌گویم: «سرتُ من البصرة الی الکوفه»، ابتدائیتی که با «من» و انضمام سیر و بصره فهمیده می‌شود، قطعاً ابتدائیت استقلالیه نیست. آن ابتدائیت ضمنی دارای افرادی است، پس چرا باید جزئی باشد؟! چرا به صرف اینکه این معنا قائم به طرفین است، جزئی شود؟! چه دلیلی دارید؟! چرا اگر ابتدائیت به عنوان اسمی بود، شما در آن عموم بودن و ذا افراد بودن و اطلاق داشتن را لحاظ می‌کردید؟! چون آن ابتدائیت مطلق است؛ ابتدائیت اینجا، ابتدائیت آنجا و...، ما هزارتا ابتدائیت داریم، ده هزارتا ابتدائیت داریم یا ده هزارتا انتهایت داریم. اما چرا همین معنای ابتدائیت وقتی که قائم به طرفین



می‌شود کلیت خودش را از دست می‌دهد؟! چه دلیلی دارید؟! شما می‌گویید: چون از خودش وجودی ندارد. ما می‌گوییم: بالأخره درست است که از خودش وجودی ندارد و وجودش قائم به طرفین است اما به وجود طرفین هم کلی می‌شود و هم جزئی. و اگر طرفینش نکره باشند این هم نکره می‌شود. و در نکره هم که اطلاق و سعه هست.

من باب مثال من می‌گویم: «سار رجل من نقطة

الی نقطة»، مردی از یک نقطه به یک نقطه دیگر رفت. آیا این کلام غلط است یا درست؟ درست است. من اصلاً نمی‌خواهم آن نقطه را بیان کنم. رجل و نقطة نکره هستند و ابتدائیت هم در ضمن این دو محقق شده است. حالا آیا این ابتدائیت جزئی می‌شود؟! اگر شما بگویید: در اینجا وجود خارجی‌اش جزئی است، ما می‌گوییم هر مطلقى وجود خارجی‌اش جزئی می‌شود.

وقتی که مولا به نحو اطلاق می‌گوید: «اعتق

رقبة»، بالأخره ما در خارج رقبه‌ای را با این خصوصیات، آزاد و اعتاق می‌کنیم دیگر. عتق که در

عالم خارج به یک رقبه مهمله یا رقبه مطلقه تعلق نمی‌گیرد. بالأخره آن رقبه، رقبه متعین می‌شود؛ ولی صحبت در این است که آیا قصد مولا در مقام بیان، لحاظ آن خصوصیت هست یا نیست؟ اگر قصدش آن خصوصیت باشد پس دیگر اطلاقی نیست و می‌شود اوامر مقیده. و اگر قصدش آن خصوصیت نباشد می‌شود اطلاق.

سیر هم همین‌طور است. «سار رجل من نقطه الی نقطه»، سیر کرد مردی از یک نقطه به یک نقطه دیگر. این رجل، تمام افرادی که در این کره ارض هستند را شامل می‌شود. نقطه، تمام نقاط و سانت سانت این کره ارض را شامل می‌شود، ولی بالأخره این سیر در خارج مشخص است.

چطور اینکه من می‌گوییم: «رأیت رجلاً»، آیا کلام من در مقام اثبات، مطلق است یا مقید است؟ مطلق است. بالأخره آیا آن کسی را که من دیده‌ام در مقام ثبوت، مطلق است یا خاص است؟ می‌گوییم خاص است. پس روی این حساب ما اصلاً نباید نکره‌ای داشته باشیم، اصلاً نباید جنس داشته باشیم. همیشه نکره و اسم جنس و معرفه و امثال ذلک در

مقام اثبات هستند؛ یعنی در مقام تلفظ هستند. در این مقام همیشه نکره استعمال می‌شود، ولی در عالم خارج که اصلاً نکره معنا ندارد.

بناءً علیٰ هذا رجُل که نکره است و نکره دلالت سعی دارد، نقطهٔ هم که نکره است و دلالت سعی دارد؛ پس آن معنای قائم به طرفین که ابتدائیت باشد هم نکره می‌شود. پس در مثال مردی از یک نقطه به نقطهٔ دیگر رفت، مرد می‌شود مطلق، نقطه هم می‌شود مطلق، آن معنای ابتدائیت هم می‌شود مطلق؛ ابتدائیت اینجا، ابتدائیت آنجا و میلیاردها ابتدائیت می‌توانید تصور کنید. از مدرسهٔ فیضیه به حرم، مصداق این قضیه می‌شود، از حرم به منزل، سرکار، مصداق این قضیه می‌شود، از هر منزلی به منزل دیگر، مصداق این قضیه می‌شود؛ هر نقطه‌ای که بگویند بالأخره مصداق برای **سار رجُلٌ من نقطهٍ الی نقطهٍ می‌شود.**

در معانی هیئی هم همین‌طور است. در هیئات مولا یک‌وقت مأمور به مقید را قصد می‌کند و یک‌وقت مأمور به مطلق را. و إن شاء الله در بحث

اطلاق می‌گوییم که ممکن است مولا یک مأمور به را بگوید، اما کلام او نسبت به یک مورد خاص مطلق باشد و نسبت به موارد دیگر مطلق نباشد.

مطلق به چه می‌گویند؟ الآن یکی از بزرگترین اشتباهاتی که می‌شود این است که مطلق را با مجمل و مبهم اشتباه می‌کنند. مطلق چیزی است و مبهم و مجمل چیز دیگری است. ممکن است مولا در یک قضیه مسئله را مسکوت بگذارد و در یک قضیه مسئله را به‌عنوان مطلق بیان کند. یک وقت مولا می‌گوید: «**صَلِّ**»، نماز بخوان و مسئله را به‌نحو اطلاق بیان می‌کند. «نماز بخوان» یعنی دو رکعتی می‌خواهی بخوانی یا سه رکعتی می‌خواهی بخوانی یا چهار رکعتی می‌خواهی بخوانی بخوان؛ در این تردیدی نداشته باش.

یک وقت مولا می‌گوید: «**صَلِّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ**» این می‌شود مقید. اما یک وقت مولا می‌گوید: **صَلِّ** و اسم وقت را نمی‌آورد. آیا باز هم در اینجا مقید است یا مطلق است؟ یا اینکه قضیه مسکوت است؟ در اینجا ما باید چه بکنیم؟ یعنی تو می‌توانی نماز را الآن بخوانی، می‌توانی یک ساعت دیگر بخوانی یا

می‌توانی این نماز را ده ساعت دیگر بخوانی. در

اینجا قضیه چیست؟ و بناء عقلا چیست؟

بنابراین مولا در مقام انشاء می‌تواند یک مأمور به

را مقیداً انشاء بکند مثلاً بگوید: «**صَلِّ صَلَاةَ الصَّبْحِ**

**رَكَعَتَيْنِ مِنْ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ**»؛ این

می‌شود صلاة مقید که هم در تعداد رکعات و هم در

محدودیت زمانی مقید است. اما یک وقت مولا

می‌گوید: «**صَلِّ**» نماز بخوان و رکعاتش را هم

مشخص نمی‌کند. یا مولا می‌گوید: «**أَعْتَقْ رَقَبَةً**».

حالا شما رقبه مؤمنه را آزاد کردی خانه‌ات آباد، رقبه

غیر مؤمنه را هم آزاد کردی از تو می‌پذیریم. این

می‌شود موهوم.

پس اینکه می‌گویند معنای هیئات و جملات

ترکیبی مانند قضایای شرطیه و وصفیه و غاییه و

امثال ذلک برای معانی جزئیه وضع شده‌اند دلیلی

ندارد. بنابراین به نظر جواب اول مرحوم آخوند بر

استفاده اطلاق در مفهوم و مقایسه آن با باب اوامر

خالی از تأمل نمی‌نماید.

**جواب دوم مرحوم آخوند**

جواب دوم این است که در باب اوامر گفتیم که اطلاق در امر، اقتضای وجوب را می‌کند تعیناً در مقابل تخییری، عیناً در مقابل کفائی، نفساً در مقابل غیری؛ این مربوط به باب اوامر بود. مثل اینکه مولا بگوید: «**صَلِّ**» و قیدی را ضمیمه این مأموریه نکند؛ بخلاف «**صَلِّ إِذَا لَمْ يَصَلِّ غَيْرَكَ**» که در اینجا اگر قید صلاة غیر را که مانند وجوب دفن جنازه است نیاورد، وجوب در اینجا وجوب عینی می‌شود. یا من باب مثال «**صُمَّ سِتِّينَ يَوْمًا إِذَا لَمْ تُرِدْ أَنْ تَطْعَمَ سِتِّينَ فَقِيرًا**»، اگر شصت فقیر را اطعام بدهی دیگر این صوم ستّین یوماً بر تو واجب نمی‌شود.

مرحوم آخوند می‌فرمایند: اگر مولا این قید را نیاورد حکم وجوب در اینجا تعینی خواهد بود. یعنی مقتضای اطلاق در اینجا وجوب تعینی است، چون قید دیگری ندارد؛ چراکه در تخییر قید زائد داریم.

یا اینکه اگر من باب مثال مولا بگوید: «**تَوَضَّأَ**»، و ما نمی‌دانیم که آیا این وضو وجوب نفسی دارد یا وجوب غیری. از آنجایی که قیدی نیاورده که مثلاً «**تَوَضَّأَ لصلوة الظهر**»، پس استفاده می‌کنیم که

خود تَوْضُحاً دلالت بر وجوب نفسی می‌کند.<sup>۱</sup>

## نقد جواب دوم مرحوم آخوند

بعضی مطلب مرحوم آخوند را این‌طور ردّ کرده‌اند که مولا در مقام بیان، امر مطلق ندارد و در همهٔ اقسام وجوب، قید لازم است. چراکه این امر، با یک خصوصیتی به طلب تعلق می‌گیرد.

در وجوب تعیینی هم این‌طور نیست که قید نداشته باشیم، در تعیین هم قید هست. وقتی که مولا می‌گوید: «صُم» یعنی این صیام مطلوبیت دارد و مطلوبیت فی‌نفسه دارد؛ به‌طوری‌که چیز دیگری به جای آن نخواهد نشست، و این می‌شود یک قید زائد.

در تخییر هم همین‌طور است. وقتی که مولا می‌گوید: «صم أو أعتق رقبةً» یعنی می‌گوید: این مطلوبیت صوم، مقید است به عدم عتق. اگر عتق در اینجا بود دیگر صوم هم مطلوب فی‌نفسه نخواهد بود. پس هم در وجوب تعیینی ما نیاز به قید داریم و هم در وجوب تخییری.

---

<sup>۱</sup>. كفاية الأصول، ص ۱۹۵.

در وجوب عینی هم همین طور است. مولا می گوید: «**صَلِّ**». اگر وجوب، وجوب عینی باشد یعنی صلاة برای من مطلوبیت دارد علی‌ای حال؛ چه دیگری نماز بخواند یا نخواند. این می شود قید زائد بر مطلوبیت. یعنی مطلوبیت صلاة یک مطلوبیت است ولی این مطلوبیت، مقید است به اینکه حتماً باید خودش آورده شود، ولو اینکه کس دیگری چنین مأمور بهی را انجام بدهد. این می شود طلب مقید. پس این طور نیست که خود اطلاق، اقتضای این وجوب نفسی را بکند.

در وجوب کفائی هم همین طور است. مولا می گوید: «**دَفِّنِ الْجَنَائِزَ إِذَا لَمْ يَدْفَنُوا**» تدفین جنائز مطلوب است به قید عدم تدفین توسط دیگری. اگر تدفین توسط دیگری بود این تدفین از شما برداشته می شود. بنابراین ما در واجب کفائی می بینیم که مطلوبیت، مطلوبیت مقید است و مطلوبیت مطلق نیست.

در مورد وجوب غیری هم همین مطلب است، وجوب به آن غیری تعلق گرفته است، پس مقید شده به اینکه از ناحیه غیر آمده است. یعنی اگر شیء



دیگری واجب بود این مأمورٌ به هم واجب می شود. اگر نماز بر تو واجب بود وضو هم بر تو واجب می شود، پس وجوب وضو می شود مقید.

در وجوب نفسی هم همین طور است. صلّ دلالت می کند بر اینکه نماز بر تو واجب است، ولی اینکه نماز بر تو واجب است مقید است به اینکه این وجوب از ناحیه غیر نیامده است و به خود او تعلق گرفته است.

بنابراین ما هستیم و اطلاق او امر. وقتی که مولا امر مطلق را بیان کند، مثلاً بگوید: «صم ستین یوماً» یا «صلّ» یا «دفن الجنائز»، و ما نمی دانیم که آیا در این امر، مأمورٌ به را مقیداً لحاظ کرده است یا غیر مقید. می گوئیم چون غیر مقید محال است پس مقیداً لحاظ کرده است. و چون ما نمی دانیم کدام یک از دو نوع قید را لحاظ کرده، دیگر در اینجا از مقام اطلاق بیرون می آید و مقام اجمال می شود. وقتی که مقام اجمال شد آن وقت خود این کلام دلالتی بر وجوب نفسی یا تعینی یا عینی ندارد و برای دلالت کلام بر هر کدام از اینها ما نیاز به قرینه

خارجیه داریم. لذا باید به عمومات و اطلاقات دیگر رجوع کنیم. این اشکالی است که بر مرحوم آخوند شده است.

### جواب استاد به نقد وارد شده بر مرحوم آخوند

جواب از این اشکال خیلی راحت است و آن این است که در باب اوامر - و همین طور در باب نواهی هم همین مطلب هست. و این مطلب در بحث‌های خودمان که بحث‌های فقهی است خیلی به درد می‌خورد؛ مخصوصاً در باب نواهی. اما فعلاً در اوامر صحبت می‌کنیم. - منظور مولا از این مأموریه چیست؟

ما یک مقام اثبات داریم و یک مقام ثبوت داریم. اینکه منظور مولا چیست، ما نمی‌دانیم؛ این می‌شود مقام ثبوت. مولا که می‌گوید: صلّ، آیا واقعاً در دلش وجوب نفسی خوابیده است یا وجوب غیری؟ ما این مطلب را نمی‌دانیم. ما هستیم و این کلام و می‌خواهیم از اثبات به ثبوت برسیم، و مولا هم چیز دیگری را برای ما بیان نکرده است. مولا گفته است: «صلّ» و بیشتر از این را هم بیان نکرده است. ما با این کلام چه کار باید کنیم؟!

آنچه که عقل مستقل است این است که مطلوبیت خود این مأموریه فی حدّ نفسه ملحوظ مولا است و مولا مطلوبیت آن را لحاظ کرده است. آیا اضافه بر این مطلوبیت مأموریه قیدی هم هست؟ آیا مقید شده است یا نه؟ ما این را نمی‌دانیم. اما می‌دانیم این مأموریه چه عینی باشد و چه کفائی باشد باز مطلوب مولا است. اگر مطلوب مولا نبود که امر نمی‌کرد! واجب چه تعینی باشد و چه تخییری، چه واجب نفسی باشد و چه غیری، مطلوب مولا است. در اینکه این مأموریه مطلوب مولا است شک نداریم.

از طرفی هم راه به ثبوت نداریم که بدانیم مطلوبیت ملحوظه مولا ثبوتاً چیست. وقتی که مولا قیدی نیاورد و نگفت که **صوم ستین**، یعنی نگفت که مقید است به اینکه شما اطعام **ستین فقیر** را نکنی، پس ما همین قدر را می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید برای تخییر را نیاورده و می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید واجب کفائی را نیاورده و این را هم می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید واجب غیری را هم نیاورده است.

اگر ان قلت شود: که قید واجب تعیینی را هم  
نیاورده، قید واجب عینی را هم نیاورده که این  
مطلوبیت فی نفسه مورد نظر من است نه بغیره،  
مطلوبیت فی حدّ نفسه مورد نظر من است نه به عنوان  
کفائی، مطلوبیت فی حدّ نفسه مورد نظر من است نه  
به عنوان تخییری،

ما می گوئیم: اشکال ندارد؛ نه قید تعیینی را آورده  
و نه تخییری را، نه قید عینی را آورده و نه کفائی را،  
نه قید نفسی را آورده نه قید غیری را، پس مولا در  
اینجا از قید ساکت است. حالا که ساکت شد آیا خود  
مطلوبیت هم از بین می رود؟! نه خیر، از بین نمی رود،  
خود مطلوبیت سر جایش هست. پس مولا نفس  
مطلوبیت را از ما می خواهد و ما خود مطلوبیت را  
انجام می دهیم. وقتی که خود مطلوبیت را انجام  
دادیم آن وقت انتزاع تعیینی و عینی و نفسی از آن  
می شود. یعنی ما دیدیم که نفس المطلوبیه به جای  
خودش باقی است، و خود نفس المطلوبیه هم که از  
بین نمی رود.

ما قبول داریم که وقتی مولا می گوید: «صلّ»،  
نه قید تعیینی را آورده و نه قید تخییری را و می گوئیم

هیچ کدام از این قیدها را نیاورده است، اما آیا خود  
مطلوبیت صلاة هم از بین رفته یا نه؟ خودش که به  
حال خودش باقی است، پس برو و انجام بده. وقتی  
مولا می گوید: صلّ، یعنی من از تو نماز می خواهم،  
تو دیگر به قیدش چه کار داری؟! برو انجام بده. ما  
هم می رویم و انجام می دهیم و می بینیم حالا که قیدی  
نیاورده است پس خودبه خود انتزاع تعیینی از آن  
خواهد شد. مثل زوجیتی که شما از اربعه انتزاع  
می کنید. انتزاع عینی خواهد بود؛ چه کس دیگری  
انجام بدهد یا ندهد. چون مولا خطابش به من است  
و می گوید: من این کار را از تو می خواهم، آقا جان  
برو این کار را انجام بده. اگر به مولا بگوییم: آیا امر  
شما به عنوان تخییری است یا نه؟ مولا در مقام بیان  
می گوید: به تو چه مربوط است که به عنوان تخییری  
است یا تعیینی؟! من این را از تو می خواهم! تو به  
تخییری و تعیینی بودن آن چه کار داری؟! تو برو و  
انجام بده! وقتی که انجام دادیم، آن وقت از آن،  
تعیینی انتزاع می شود، عینی هم انتزاع می شود و....  
لذا این اشکال در اینجا به مرحوم آخوند وارد

نمی‌شود، یعنی حتی اگر ما تعیینی را هم مقید بدانیم  
- ما که اصلاً تعیینی را مقید نمی‌دانیم و می‌گوییم  
تعیینی نفس المطلوبة است. بر فرض بر مبنای  
آخوند که ما با اطلاق، تمسک به تعیین بکنیم -  
اشکال اینها وارد نمی‌شود؛ چون اینها می‌گویند:  
وقتی که نه برای تعیینی قیدی آورد و نه برای تخییری  
قیدی آورد، ما باید به عمومات و اطلاقات رجوع  
کنیم.

اما ما می‌گوییم: دیگر در اینجا نیاز به اطلاقات  
نداریم. مولا این کار را از ما می‌خواهد یا  
نمی‌خواهد؟ وقتی که نفس المطلوبة را از ما  
می‌خواهد، ما خودمان تعیینیت را از آن انتزاع  
می‌کنیم. بنابراین خود اطلاقاتی که در باب اوامر  
هست، اقتضای وجوب تعیینی و عینی و نفسی را  
می‌کند.

دیدگاه استاد: پذیرش جواب دوم مرحوم

آخوند و بطلان قیاس باب مفاهیم به باب

اوامر

حالا آیا در مانحن فیه هم مطلب همین طور است

یا نه؟ ما یک قضیه شرطیه داریم که یکی از این سه

حالت را می‌تواند داشته باشد: یا اینکه شرط، ملزوم برای جزاء است که در این صورت به انتفاء شرط، انتفاء جزاء نمی‌شود. بله، به وجود شرط، جزاء متحقق است ولی به انتفاء شرط، انتفاء جزاء نمی‌شود، یعنی عکس ندارد. و یا به نحو ترتب به عنوان علت غیر منحصره است و یا ترتب به عنوان علت منحصره. از این سه تا خارج نیست.

حالا اگر مولا به طور مطلق بگوید: «**إن جاءك**

**زید فاکرمه**»، آیا این اطلاقش انصراف به علیت منحصره دارد؟! به چه دلیل؟! آیا این اطلاقش انصراف به علیت غیر منحصره دارد؟! به چه دلیل؟! چه دلیلی داریم که وقتی مولا شرطی را می‌گوید این شرط دلیل بر این باشد که به انتفاء شرط انتفاء مشروط هم بشود؟! بله، به وجود شرط، وجود مشروط هست ولی شاید هنگام انتفاء شرط یک شرط دیگر جایگزین آن بشود. آیا این شرط دلالت می‌کند که به انتفاء آن علی‌ای تحوکان مشروط هم منتفی است؟! این نیاز به دلیل دارد.

همین طور در مورد لزوم هم اینکه این شرط، آن

جزاء را لازم گرفته باشد نیاز به دلیل دارد. چراکه شاید از باب صدفه و اتفاق باشد، مثلاً شخصی همین طوری به شما بگوید که اگر فلانی را در خیابان دیدی، این حرف را به او بگو، اما اصل نیتش این باشد که با شما حرفی زده باشد و این قضیه را از باب اتفاق گفته است. پس وقتی که ما در مقام بیان، قیدی نداشتیم هریک از این لزوم، علت غیرمنحصره، جزء العلة و علت منحصره نیاز به دلیل دارند. و قیاس آنها به باب اوامر باطل است.

منتها چیزی که در اینجا هست این است که اگر بخواهیم به حدّ اقل حدّ اقل اکتفا کنیم می‌گوییم: اگر لزوم را برداریم این کلام لغو می‌شود. و این مطلب را خود مرحوم آخوند هم فرمودند که انصاف این است که اگر بگوییم: شرط به‌عنوان صدفه و اتفاق، شرط برای جزاء شده باشد، این دیگر خالی از انصاف است و کلام بسیار لغوی است! یعنی لا اقل باید همین قدر قائل شویم که بین شرط و بین جزاء یک علاقه لزومیه‌ای هست. حالا آن علاقه به چه نحو است و آیا به‌عنوان علت منحصره یا غیر منحصره است، این دیگر نیاز به دلیل دارد.



و ملزوم همیشه اعم از لازم است و به انتفاء  
ملزوم انتفاء لازم حاصل نمی شود. مثل اینکه به انتفاء  
نار انتفاء حرارت پیدا شود، در حالی که ممکن است  
حرارت از جای دیگر هم پیدا شود. بناءً علی هذا  
قیاس اطلاق در باب مفاهیم به باب اوامر، قیاس  
مع الفارق است. این جواب دوم مرحوم آخوند بود  
که البته این جواب، جواب بسیار متین و صحیحی  
است با آن اضافاتی که ما بیان کردیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ